

" جنایات حزبی " از دید دیگر

(سه پته بازی که سرخ خالش برملا شد.)

ص. (خار سوز)

20-11- 2009

سلام به آنانی که قلب مهرورز و درد مند شان به خاطر جنایات مدهشی که اشغالگران در افغانستان مرتکب میشوند، آتش گرفته به نحوی از انحا، و در جهات مختلف، و درگستره های پیدا و پنهان علیه متجاوزین به سر باندی امپریالیزم جنایتکار امریکا و زنجیری هایش (تمام طیف های اخوان رهن، آدمکش و ضد زن و باند های اجیر و جنایت کار خلق _ پرچم _ خاد) می رزمند. همچنان سلام به سه پته باز " واژه باز " ما که در سال های جنگ مقاوت مردم شجیع و آزادیخواه ما علیه اشغالگران امپریالیسم شوروی در درون سلول های سنگی، به گرد آوری و حفظ واژگان تازه " ساخته شده " از این و یا آن نویسنده و شاعر تسلیم شده مشغول بود.

من ترکیب " واژه باز " را به خاطری برای سه پته باز مورد نظر ما بر گزیده ام که کار و بار و کردارش ماهیتاً در همسوی و هموندی و هم تباری و همقطاری با مفت بران کوچه ها و پس کوچه های قدیم شهر کابل، یعنی " سه پته بازان " آنزمان قرارداد.

در سالهای زندان با افراد و اشخاص گوناگونی بر خوردم در یکی از سلول های عمومی (بلاک ۱ منزل سوم اتاق رو به شمال) مردی که ۵۵ ساله به نظر میخورد و موهای سرش قبل از وقت سپید شده بود، نیز زندانی بود. کمتر گپ میزد. با کسی دخل و غرض نداشت. زمانیکه اوقی اتاق، تلویزیون دولت دست نشانده را روشن می کرد و یکی از حزبی ها در کدام مورد حرف میزد، این مرد قد بلند میگفت: " باز سه پته بازان سیاه خال و سرخ خال شانه هوا میتن ". روزی یک زندانی جوان که معلوم می شد از ولایت هلمند یا فراه است از وی پرسید کاکا ... سه پته باز چیست تو چه میگی؟ پیرمرد درایور که از باشنده های قدیمی کوچه بارانۀ کابل بود ابرویش را بالا انداخت و گفت: " برو بچم پشت قصه چه میگردی ". آن جوان که از خالی ماندن صدایش شرمیده بود خاموش ماند. آن مرد گرم و سرد روزگار چشیده که این طنز و کنایه را گاهی در جریانی که تلویزیون برنامه دولتی را بخش میکرد، می گفت، نخواست که آن جوان سوالش بی جواب بماند. شاید هم اطمینان داشت که وی آدم بی ضرری است، از این سبب هم سر صحبت را باز کرده در مورد سه پته باز و سیاه و سرخ خال چنین گفت:

» بگذار برای آگاهی شما جوان ها به گوشه ای از گذشته سه پته بازان شاید شهر کابل قدیم طور خلاصه قصه کنم که در کابل قدیم افراد ناکاره ولگرد و لمپن، که خودشانرا کاکه و ستنگ نشان میدادند چطور از قطعه بازی، سه تایی آنرا انتخاب می کردند. دوتا "سیاه خال" یکی دیگر هم "سرخ خال". بعداً تکه دور گردن و یا "سر شانه یی" شانرا که در واقع ستر اخفای بود به هنگام کیسه بری در جا های مزدحم مانند سرویس ها و تکت فروشی سینما ها و ... ، بر روی کوچه پهن میکردند که به حد ۶۰ سانتی طول و به اندازه ۲۵ سانتی روی زمین کوچه را احتوا میکرد. سه پته بازان (پته = قطعه بازی) این کار را به سببی میکردند تا انگشتان ماهر یکدست شان به نرمی و چابکی و آسانی دو قطعه بازی را که بر روی هم تماس نداشت، گرفته بتوانند (برداشتن دو عدد قطعه بازی از روی سطح زمین و یا سطح سخت میز ، کاریست بسیار دشوار) .

اینها، سه - چهار تن بودند . سه پته باز اصلی بر روی زمین می نشست و "دستمال" روی شانه و یا کیش خودش را بر روی خاک کوچه هموار می نمود و با هیجان و صدای لرزان میگفت : "بیائید هر کی "سرخ خال" را پیدا کرد سه چند تاوان داره ! ". یکی از آنها پولهای دست داشته اشرا بروی یکی از قطعه های سه گانه که بر روی دستمال مانده میشد، می گذاشت. (درست مانند کازینو های امروزی در امریکا که برای تشویق اشخاص تازه وارد از همین تِرک استفاده می نمایند) . او می دانست که قطعه "سرخ خال" کدام است . سه چند پول و یا کمتر بالای "سرخ خال" می گذاشت . گویا می برد، از همین سبب انگشتانش را می لرزاند تا "خوشی" خود را به خاطر پول بُردگی به دیگران انتقال بدهد و آنان را تشویق به گذاشتن پول بالای "سرخ خال" نماید . فردی دیگر اینطرف و آنطرف کوچه می گشت تا از آمدن پولیس (با سرفه) "استاد کار" را آگاه سازد و هم برای عابرین ساده دلی که پا در این کوچه گذاشته بودند ، و وی در اثر تجربه از طرز لباس و تیپ و قواره، آنان را بدرستی تشخیص داده میتوانست، در هنگام راه رفتن گوشزد نماید که : "والله برادر اگر پول میداشتم که بالای "سرخ خال" می ماندم مثل او نفر که در اونجه ایستاده می بُردم (اشاره به شریکش می کرد که در آنجا ایستاده بود و پول های بُردگی را در میان انگشتان لرزانش پیچ و تاب میداد. درست مثل کفتر باز مفت خور که کفتر بال قیچی را برای پائین کردن خیلی که در هوا گشت میزد، پتکی میداد و از میان خیل پائین شده بر روی بامش دو سه تایی آنرا تور می کرد) و نفر سومی هم کسانی را که به گرد سه پته باز "مفت بر" جمع شده بودند ، تشویق میکرد و به آنانی که چند افغانی شان را باخته بودند دلداری میداد و با مهربانی می گفت : "والله بیادر مام چند دفعه باختم، باد از او برابر پیسه باختگی پیساره چند قات کده به ای بیادر دادم او بریم برد . همی آدم می فامه که "سرخ خال" کدام است توام که باختی اگر پیسه داری کل پیسایته به ای بیادر پتی که بالای "سرخ خال" بانه وقتی که برد چند قران هم به خودش بخچش بتی " این صحنه رهرو بیچاره و ساده دل را که می شود گفت وی و شماری از آنان حتی در طول عمرشان یک بار هم قمار نزده بودند ، به شدت تحریک می کرد . چند افغانی یی که داشتند یک قسمت و یا تمام آنرا بالا قطعه "سرخ خال" می گذاشتند . اگر پول کم را بر روی قطعه می گذاشتند، سه پته باز "سرخ خال" را در معرض دید

آنها قرار میداد و خود را می باختاند و رهروان بیخبر از خدعه و نیرنگ " استاد کار " طالع شان بر می کرد و یک افغانی شان دو افغانی می شد . شریک دومی سه پته باز عابران ساده اندیش را تشویق می کرد که پول های بیشتری بر روی " سرخ خال " بانند که زیاد تر ببرند " و تاکید می کرد که زود تر دست بکار شوند که " سه پته باز " از خاطر پولیس از آنجا نرود ... سر انجام عابرین بیشتر به دور " سه پته باز " جمع می شدند و تعدادی از آنها پول هایشان را می باختند. بعد از ۱۵ یا ۲۰ دقیقه مفت بر فریبکار برای اینکه کسی به پولیس و یا کلانتر کوچه اطلاع ندهد، فوراً بساط خود را بر می داشت و از نظر ها ناپدید می شد . مدتی بعد دو - سه کوچه دورتر به کار و بار شان ادامه می دادند و به چشم " خلق خدا " خاک می پاشیدند و پول های شان را به جیب می زدند . من هم که در آن ایام از حالا جوانتر بودم، دو سه باری جزو این " خلق خدا " شدم . در همین دو سه بار چند قران داشته را باختم و یک بار هم پول سودای خانه را فدای ساده گی خود نمودم که نتیجه اش توبیخ برادر بزرگم بود که از وی می ترسیدم . از آن روز بعد سه تا قطعه را انتخاب کرده آنها را از یکدست به دست دیگر می گشتاندم و زیر و رو میکردم تا پی ببرم که چگونه " سرخ خال " ایکه در پشت آن " سیاه خال " قرار داشت زمانی که بر روی زمین گذاشته می شد ناپدید میگردد و به جایش قطعه " سیاه خال " قرار می گرفت . سر انجام این معما را حل کردم و " رد و رُوود " این تردستی و چالاکي و مداري گري را يافتم. اتفاقاً روزی از روزها با سه یا چهار رفیق در هنگام عبور از کوچه ای پشت آپارتمان های جاده میوند که خانه مرحوم مولانا صاحب خسته هم در آن کوچه سقف دار موقعیت داشت عبور کرده وارد میدانی که آسمان فراخ داشت و به کوچه ای منتهی میشد که یک راه آن از پشت دیوار خانه عبدالهادی خان. دعوی می گذشت و راه دیگر آن به داخل " مندوی جدید " پایان می یافت، شدید. دفعتاً چشم ما به چند نفری که به دور " سه پته بازان " جمع شده بودند، افتاد . به رفیق ها گفتم بیائید که منم چند قرانی را می خواهم بر روی " سرخ خال " بگذارم . رفقا خندیدند و گفتند : " کسی از این شیادان کیسه بر برده نمی تانه " . در هر حال، یکه پر یکه پر پیش رفتیم . زمانی که " سه پته باز " شیاد با تردستی قطعه " سرخ خال " را که بر روی انگشتانش گرفته آنرا به تماشاچیان نشان میداد، در عوض آن " سیاه خال " را که در عقب " سرخ خال " قرار داده شده بود به سرعت بر زمین میگذاشت و قطعه سرخ را دور تر از آن میگذاشت به شتاب حیرت بر انگیزی پول دست داشته را بر روی قطعه دومی گذاشتم (به سببی سرعت به خرچ دادم که شیاد قطعه " سرخ خال " را به بهانه تکرار و جا بجای در فضا جولان ندهد و بی جایش نکند) او باحیرت و خشم بطرفم دید و بناچار تاوان پول مانده شده بر روی قطعه " سرخ خال " را پرداخت . در دفعه بعدی که می خواستم اینکار را تکرار کنم یکی از آنان که مرا زیر نظر داشت و فکر می کرد که تنها هستم، دستم را با خشونت کش کرده مرا از بین چندین نفری که بدور " سه پته باز " جمع شده بودند، بیرون کرد و با گردن پتی و تواضع مختص به لومپنان که در عین حال مفهوم هوشدار و خیردار و اخطار را هم می رساند، گفت : " آغا جان قربانت شوم برو به لیاظ خدا بانی ماره که چند قران پیدا کنیم " با صدایی که غرور جوانی آنرا سنگینتر می ساخت در جوابش گفتم : " ده جان مردم می زنی ... " در این اثنا سه -

چهار رفیقی که با من بودند بیدرنگ آنجا را ترک داده نزدیک آمدند. آن شیاد متوجه شد که من تنها نیستم با تضرع ساختگی و بیچاره نمایی به آهستگی چنین گفت: " او جان بیادر خی چی کنیم دزدی خو کده نمی تانیم که بندی می شیم کار خوده ای ملک پیدا نمی شه، چار تا قد و نیم قد خوده چطونان بتیم". چوکره "سه پته باز" که از جمع ما احساس ترس کرده بود خپ و چپ خودش را به "استادکار" رسانده با اشاره چشم و ابرو به وی حالی کرد که میدان را هرچه زودتر ترک کند ورنه وضع خراب خواهد شد. تماشاچیان به موضوع علاقه گرفتند. ما هم چل و چال ونیرنگ "سه پته بازان" کم بغل و خس دزدان سرکوچه و پسکوچه را افشاء کردیم و آن جمع ساده دلان را از شر تردستی و شیادی و مردم فریبی آن دارة کوچه گرد رهانیدیم.»

یکی - دو روز پیش که سایت وزین "بابا" را باز کردم چشمم به بررسی و نقد علمی و انقلابی دو تن از مبارزین جنبش چپ انقلابی کشور یعنی آقای (پ) و آقای (ش) از نویسندۀ "جنایات حزبی"، که تنی چند از همدستان و هواداران با سواد و کم سواد وی در این سر و آن سر "جهان کوچک شده" در مورد "استعداد خارق العاده" اش در فن جابجایی واژه های رنگارنگ و ساختار جملات زیبا و پر و پیمان از تشبیهات و استعارات و کنایاتی کمتر شنیده شده سخن پراگنی می کنند، افتاد. به یکبارگی قصه سه پته بازان شهر قدیم کابل در ذهنم متبادر گردید، که آنرا بر صفحه با حوصله کاغذ رقم زدم. امید که شما خوانندگان گرامی را با تصویر و تشبیب و تذکیر این خاطره بی حوصله نساخته باشم - از پر گویی خود صمیمانه پوزش می طلبم.

سه پته باز ای که ذکر شرش در بالا رفت، صرفاً چشمش به جیب مردم بود. که در شرایط آن وقت کشور میکوشید با تردستی و مداری گری جیب شمار محدودی از رهگذران ساده دل را خالی کند و از پول ناچیز آنان روزگارش را رنگ و رونقی بدهد، مگر "سه پته باز" زندان دیده و سیاسی شده ما با خالواژه های رنگارنگش در فکر و ذکر خالی کردن دل و دماغ هزاران هموطن ما از کین و نفرت و خشم و انتقام و به محکمه (ومحکمۀ صحرائی) کشاندن رهبران باند های خلق و پرچم و خاد - این جنایت کاران و قاتلین ده ها هزار زندانی آزادیخواه، که در حلقۀ عاملین بربادی افغانستان جایگاه بلندتری را بخود اختصاص داده اند، می باشد. سنگی که به اثر بمباران آنان به هزاران پارچه مبدل شده؛ درختی سبز و پرباری که از آتش آن در گرفته، کوچه و باغکوچه و جاده و باریکه ای که از شدت انفجار آن زیر و رو شده؛ مرتع و گشت و گردی که حاصل و گل و گلبرگ و سبزه و سنبلس دود شده و برباد رفته؛ ده و قصبه و شهرک و شهری که به خرابه تبدیل شده، مردم ای که جسم شان در زیر بمباران آنان هزاران پارچه شده، کانال و بند و پل و پلچه ای که فرو پاشیده، پرندگان زیبا و نیایی که از بوی باروت و دود راکت و بمب و "خمپاره" این وطن فروشان به سایر کشورها کوچیده، انسان هایی که در زیر خیمه و تک پاره های پاره پاره کشورهای ایران و پاکستان در تب سوخته و جان داده، دختران و پسران و مادرانی که سربازان روس به آنان تجاوز کرده و آنان را بقتل رسانده، سخن کوتاه که مجموعه اجسام زنده و جامدی که در این خطۀ خون و آتش ناظر و شاهد عینی جنایات خلق و پرچم و خاد (همچنان اخوانی های جاهل

جاسوس آدمکش و رهنزن) بوده، همه و همه خواهان محکمه (و محکمه مردمی و صحرایی) آنان می باشند، مگر "واژه باز" ما این همه را به هیچ گرفته فقط به نقد از این جنایتکاران بی مانند اکتفا کرده (در واقع به خواست برحق مردم ما تف انداخته) است. به نوشت اش در زیر توجه کنیم:

« نمی نویسیم که با جنایتکاران حزبی تسویه حساب بالمثل یعنی برخورد فزیکمی نماییم. می نویسیم

که با جانین مانند یک انسان عاقل به دیالوگ نشسته باشیم»

خواننده بادرایت و دلسوخته ببین که این سه پته باز "واژه پرداز" چه اهانت و چه توهین ای به مردم افغانستان کرده "... مانند یک انسان عاقل ..." در نزد این لومپن سیاسی مردم داغ دیده و درد کشیده و هست و بود به تاراج رفته ما فاقد عقل اند، بی عقل اند که در پی انتقام از باند قاتلان ده ها هزار فرزندان دختران مادران و پدران خود برآمده اند و میخواهند این ناکسان وطن فروش را به محکمه بکشانند. سنگ دیگر جمله خصمانه و عامدانه این واژه باز این است که "ای مردم نادان و بی عقل بیائید و از منی نابغه حرف درست و حسابی و عاقلانه بشنوید و از منی نو پرداز و واژه ساز عقل و فهم و فراست یاد بگیرید. با دشمنان خود و وطن تان مثل "یک انسان عاقل" رفتار نمائید، نه مانند یک انسان جاهل که خواهان انتقام و به محکمه کشاندن این جانین می باشند.

استدلال جنایتکاران (خلقی و پرچی و خادی) در زمینه جنایات شان ماهیتاً با استدلال "واژه باز" ما تفاوتی ندارد. این وطن فروشان میگویند: "به اثر همین خود خواهی های بعضی از رهبران حزب ما بود که تعدادی مردم زندانی و کشته شدند و حزب ما از هم پاشید و قدرت بدست اخوان افتاد"، "حالا وقت آنست که ماهمه (مخاطب آنها غیر حزبی است و همه به معنی تمام مردم میباشد) این گپ ها را فراموش کنیم و مانند برادر در فکر آبادی کشور خود برآئیم کینه و انتقام و خونریزی دیگر کافی است تا به کی جنگ، تا به کی انتقام گیری" و یا یک تن از همقطاران ایرانی آنان (که بعداً فهمیده شد توده ای بوده...) روزی در یکی از رستوران های ایرانی در سانفرانسیسکو در همین رابطه چنین گفت: "شما از به محکمه کشیدن حزب دموکراتیک خلق حرف می زنید ما طوری دیگر فکر میکنیم مگر خمینی در کشور ما کم کشت من حتی هیتلر را می بخشم. انسان بایستی خالی از کین ورزی و انتقامجوی باشد تا بتواند درست بیاندیشد .." برادران ایرانی وی درست مثل خودش مردم را به درست نیندیشیدن متهم میکنند (اگر پوسته این حرف را برداریم در زیرش معنی بی عقل بودن مردم را می یافیم). و یا به اصطلاح هواداران توده ای، "غول ادب ایران رضا براهنی" که خود پشت تریبون رفت و بگوش تمام مردم ایران چکاند: (راهی را که پیموده بکلی غلط بوده...) به سبب همین مصاحبه تلویزیونی از زندان شاه آزاد شد.

یکی از دوستان نظرات رضا براهنی را که در مورد جنایات شاه ایران و خمینی جلاد در کدام نشریه خوانده بود، آنرا نزدش داشت. کاپی برش آنرا برایم ایل کرد. اینک آنرا در ذیل با هم یکجا میخوانیم:

رضا براهنی نوشته:

(«اما چیزی که بیش از خصلت دیگر شاه به او لطمه زده تزلزل درونی و نادانی اوست ... » ؛ " البته من نه به فرض اعتقاد دارم ، و نه به فرض محال ، و از نظر تاریخی هم قاعداً اعتقاد ندارم که مرده ها را در مرحله بعدی تاریخ دخالت دهیم تا چیز عجیبی پیش آید. ولی شاه میتوانست بدون کشتن گروه جزئی همان باشد که بود . و باز هم سقوط میکرد . جز تزلزل درونی و نادانی هیچ دلیلی برای این کشتار نمیبینم یکی مثل ایت الله خمینی طبق قانون اسلام آدم ها را میکشت ، و تعداد عظیمی را هم میکشت ، به دلیل اینکه طبق آن قانون هر کسی در عصر چهارده قرن پس از صدور آن احکام حتماً در عمرش یک کاری غیر شرعی واجب القتل کننده مرتکب میشود. پس همه گناهکارند ، فقط هنوز همه شان در عین ارتکاب جرم گیر نیفتاده اند . ولی معلوم نیست شاه به چه مناسبت حکم اعدام اشخاص را صادر میکرد انکار وقتی که آدم میکشت آن تزلزل موقت از بین میرفت. شاه میخواست ثابت کند که شخصا شاه است . در روزهایی که میخواهند علیه مصدق کودتا کنند ، شاه چنان متزلزل است که معلوم میشود اعتقاد راسخ دارد که شخصا شاه نیست . پیش از انقلاب نیز همین وضع را دارد. کافی است آدم خاطرات ژنرال هایزر را بخواند . در این دوره نیز شخصا شاه نیست . افسوس که چند نفر را گیر نمیآورد بکشد تا شخصا شاه شود . همسرش گفته است که شاه چون نمیخواست مردم کشته شوند ایران را ترک کرده است . این حرف بیشتر به شوخی شباهت دارد . شاه اگر نمی رفت کشته میشد ، و بعد که رفت ، چون عادت داشت سلطنت کند و دیگر نمی شد سلطنت کند فورا بیماری اش قوت گرفت و مرد. ولی شاه مسئول حکومتی است که بعد از او بر سر کار آمد . شاه از دولتی که انتظار دوستی از آن داشت ، یعنی امریکا ، حتی یک پناه ساده هم ندید - شاه مریض بود و میرفت بمیرد . گذر زمانه مرگش را شتاب داد. شاه در سراسر حکومتش بندرت آخوند کشت (...) اما همه کسانی که کشت روی هم روشن فکر به حساب میآمدند... ولی شاه به این دلیل آیت الله خمینی را نکشت که بین سیستم فکری روحانیت و سیستم فکری سلطنت تشابهاتی میدید ... هر دو معتقد بودند که با واسطه و یا بی واسطه با خدا رابطه دارند... » ؛ «... خمینی بر موجهی که روشن فکران در جهت احراز دموکراسی در کشور به وجود آورده بود ، سوار شد ، ... ولی برغم این هوشیاری خمینی هم بسوی اشتباهی شبیه اشتباه شاه رفت . او کار ناتمام شاه را در سرکوب روشن فکران جدی گرفت و به زعم خود در سال ۶۷ کار را یکسره کرد ،

« ...

آقای براهنی در اینجا - موقتا خود را دچار آشفته فکری نشان داده - به جز "نادانی" شاه و "تزلزل درونی" وی کدام عامل دیگری را در آدم کشی های وی نمی بیند .

آقای داکتر قتل و کشتار روشن فکران را بگردن شاه - شاهی می اندازد که

« جز تزلزل درونی و نادانی هیچ دلیلی برای این کشتار نمیبیند »

در اینجا عامل کشتار روشن فکر مبارز را در روانشناختی شاه جست و جو میکند و علت را عدم ثبات روانی و نادانی وی میپندارد و در جای دیگر استاد براهنی عامل روانشناسی (مثل «تزلزل درونی») شاه را نادیده گرفته ابراز میدارند که :

« ولی معلوم نیست شاه به چه مناسبت حکم اعدام اشخاص را صادر میکرد . انکار وقتی که آدم میکشت آن تزلزل موقت از بین میرفت ... »

بدین مفهوم که شاه هنگامی به ثبات روانیش دست مییافت که آدم می کشت و میشد شاهی با ثبات (و شاید هم آدم فهمیده) . چنین استدلال برای کاوشگری که خود شخصا در بطن وقایع و حوادث تاریخ کشورش قرار داشته، موجب آشفته فکر نسل روشنفکر شده در نهایت گمراه کننده است . برداشت چنین شخصیت با تبحر از " دست نشاندۀ " بودن شاه نمی تواند این باشد که گویا دست نشاندۀ روی مشکل روانی روشنفکر می کشت .

در اینجا هر گاه پای انکار آگاهانه یی ایشان از دخل و غرض آشکار و پنهان امپریالیسم امریکا در امور داخلی کشورش ایران (از کانال های ساخته شده ی اطلاعاتی مثل ساواک و پولیس و قدرت شبکه مخفی اطلاعات ارتش ساخته شده توسط آنکشور) در میان نباشد ، چنین تحلیل سطحی و گمراه کننده از شاه و خمینی - که وی هم روی مشکل دینی روشنفکر می کشت - از شأن فهم و دانش چنین شخصیت برانزده ی ادبی شناخته شده در سطح جهان ؛ کاملاً بدور می باشد.

« ... ولی شاه به این دلیل آیت الله خمینی را نکشت که بین سیستم فکری روحانیت و سیستم

فکری سلطنت تشابهاتی میدید ... هر دو معتقد بودند که با واسطه و یا بی واسطه با خدا رابطه دارند... »
در جمله بالا آقای دکتر براهنی کشتار روشنفکر توسط خمینی را ناشی از رابطه اش با خدا وانمود ساخته که بر اساس احکام الهی میکشد و می کشد و باز هم می کشد (همانطور ی که در کشور ما ربانی و مزاری و مسعود و سیاف و محقق وامثال شان به حکم خدا کشتند و سوختاندند و تجاوز کردند و غارت و ملا عمر هم در پشت پرده ی پتویش با خدا راز و نیاز داشت و حکم کشتار مردم را از خالقش در یافت میکرد)
سیمای ارتباط امپریالیستی رهبر جمهوری اسلامی را مخدوش و مبهم میسازد که نکستن خمینی توسط شاه به سبب همباوری شاه با وی نیز در همین راستا سیر میکند. هر گاه بداخل مقوله "دست نشاندۀ" با زره بین دقت سیر همه جانبه داشته باشیم، خواهیم دید که دست نشاندۀ فاقد اراده خودی بوده ، حتی در نشست های نیمه خصوصی اش نیز خط حرکی داده شده را ، آن دستانی که وی را نشاندۀ پیش نظرش قرار میدهند ، تا مبادا گامی بردارد در جهت تمرد و خود ارادیت . حفیظ الله امین را میتوان مثال داد . «)

استاد رضا برهنی بروفق تعهدی که به ساواک _ وابسته به سیا _ ، سپرده ، نمیتواند بگوید که شاه عامل و نماینده سازمان سیا در ایران بود و هر کاری که انجام میداد بدستور آن سازمان بود نه بخاطر نادانی و خلق و خوی بد و یا خمینی جلاد خلق های ایران را نمی خواهد عامل امپریالیسم بگوید که بنا بر مصلحت منافع امپریالیسم در ایران به کافر و مسلمان کشی دست می یازید.

" واژه " باز ما که بخشی از حفظ کردگی هایش " مال " همین شخص است در اشاعۀ خط سیاسی (تحریف کودکانه واقعیت های ملموس و آرایش آن با واژه های منقوش و جملات " زیبا " و فریبنده) هم همطراز وی چه که بلندتر از وی نیز میباشد . پیر و پیشوای ادبیش اگر شاه ایران را که در سراسر

عمرش شاید بیش از یک هزار نفر نکشته باشد، او را بگونه ای که خواندیم تبرئه می کند. شاگرد "مکتب تسلیمی" وی، حزبی منفوری را که مرتکب کشتار های بیش از ۷۰ هزار نفر در دوره تره کی - امین و بیشتر از آن در دوره تجاوز شوروی به افغانستان شده، می بخشد. واز روی خشم و نفرت پنهان مانده در درونش، مردمی را که در پی به محکمه کشاندن آن جنایت کاران و خابینین به مردم و کشورند، با گستاخی یک پرچمی، نادان و احمق و بی عقل می گوید. این بی شرمی و بی حیایی از کجا سرچشمه میگردد؟ جوابش را باید آن مبارزی بدهد که نام اصلی اشرا خاد نمی دانست و "واژه باز" بناچار نام سازمانی وی را در زندان - خپ و چپ - به شماری از زندانیان می گفت و او را منحیت کسی که رهبر سازمانش (م) را گویا گیر انداخته و "سازمانش" را ضربه زده و خودش به ... فرار کرده، تبلیغ میکرد. این مبارز که من از بردن نام اصلی و سازمانیش خوداری می کنم، کسی نیست که این برچسپ های خاینانه خاد از زبان "واژه باز" و بالکه های کم سواد و تسلیمی اش، بروی بچسپد، زیرا که او بر ضد جنایتکاران خلقی و پرچمی و خادی و جهادی و طالبی، همینطور بر ضد تجاوز امریکا و شرکایش به افغانستان، دلیرانه قرار دارد. و این مبارز سه پته باز "واژه ساز" ما را طوری که بوده و هم اکنون هست می شناسد. شاهد هم روزی بر سد که دانستنی هایش را در مورد تاپه زن اصلی پیشکش خوانندگان نماید.

"واژه باز" ما، هرگاه در زمره زندانیان راستین و شکنجه دیده می بود، بعد از گذشت چند سال در زندان و دیدن و بیرون کردن زندانیان برای اعدام و دهها نوع جنایت و خیانت و تجاوز به ناموس کودکان و نوجوانان در آن دوزخ استعمار اگر زره ای از وجدان انسان عاقل، درمند و با ورمند به امر آزادی کشور از سلطه امپریالیزم روس در وجودش نفس می کشید، هرگز چنین جملات خاینانه و سخت توهین آمیز را برای انحراف ذهنیت خوانندگان نمی نوشت و آنرا به سایت "گپ و گفت" نمی فرستاد. توهین به مردم و رهبران انقلابی کارگران جهان درست مثل "پاپی" گگ هایی می ماند که در یک رود شفاف و خروشان که هیچ خس و خاشاک "سنگ و کلوخ سنگ در کناره هایش نمی تواند ایستادگی نماید، زبان می زند و لق می کند.

از دید شماری از شخصیت های مربوط به جنبش چپ انقلابی کشور "واژه باز" ما بنابر برخی دلایلی زندانی راستین نبود. از جمله:

در جریان پروسه تحقیق شوخ و سنگل بود، قرار استنباط این قلم و چشم دید شمار از زندانیان حتی مستنطق نوک بینی اشرا با آنپلق هدف قرار نداده بود، چه برسد به شکنجه شدنش! از تیمی که واژه باز جزء آن بود یک جوان خورد سن و لاغر اندام و ساده به نام اکبر به ۱۶ و یا ۲۰ سال حبس محکوم گردیده بود، این جوان کم سن و سال بطور وحشیانه ای شکنجه شد تا حدی نزدیک به دیوانگی، به خاطری که وی از اعضای راستین سازمانش بود و کدام ارتباط و پیوند پیش از زندانی شدنش با جنایتکاران خلق و پرچم و خاد نداشت. همدوسیه دیگر تئوری باف ما که عضو اطلاعات وزارت دفاع دولت دست نشانده بود نیز بی خیال در زندان زندگی می کرد (۱)

تعهد به حفظ اسرار خانواده چپ انقلابی بمن اجازه نمی دهد که عملکرد ضد بشری این واژه باز و اعضای تیم وی را که در تمام قاموسی های عالم به بدی نفرت و انزجار از آن سخن بمیان آمده ، در اینجا باز نمایم و بنویسم که واژه باز ما بعد از "رهائی" از زندان بازهم به خاطر به چنگ آوردند پول همراه با رفیق دیگرش (ف) دست به چه کاری زد .

واژه باز ما در رابطه همین عملکرد ضد انسانی که در سال ۱۳۵۹ مرتکب شد، بنا بر توصیه خاد پایش به رادیو تلویزیون کشانده شد، وی طی مصاحبه ای که تمام مردم شهر کابل آنرا تماشا کردند اندیشه و تمامی دار و ندار سازمان ایرا که ظاهراً بدان منصوب بود با جملاتی که بوی گند را به مشام بیننده و شنونده می رساند ، به نقد کشید و تمام دستاورد های سازمان منصوبه اشرا در توبره تسلیمی فرو برده با قوت و نیروی هرچه بیشتر در پیش پای روس ها و اجیران خلقی پرچمی و خادی آن بر زمین مزلت کوبید . وقتا که به زندان انتقال داده شد علت مصاحبه اشرا "خورد سن وسال" بودن و "ترسیدن از شکنجه" و "بی تجربه بودن" وانمود کرد . حال که بهانه ای به نام "شکنجه" وجود ندارد؛ حال که بهانه ای "خورد سن" بودنش هم در میان نیست؛ حال که از "بی تجربه گی" هم نمی تواند حرفی به میان آرد؛ پس چرا چنین جمله خاینانه ای را رقم زده است ؟ چرا به خلق های افغانستان اهانت کرده است ؟ چرا... چرا های دیگر .

این جانب در مورد کاوش درونی بافت واژه هایی به عاریت گرفته شده " واژه باز " ما - ازبراهنی ها و واصف باختری ها و ... های دیگر که سر پر از کبر شانرا در پیشگاه صاحبان قدرت حاکمه وقت خم کردند و تسلیم شدند . همچنان در مورد چرایی و بر پایی و بر سطح سایت شبه دولتی " کپ و گفت " به نمایش گذاشتن آن بافت (نوشته اش) ، مطلبی شایان توجه ندارد که بر نقد آن دو موشکاف اضافه نماید ، زیرا که نقد آنها با میتود دیالکتیک { - ماتریالیسم دیالکتیک که با کار برد آن می توان به کاوش و پژوهش در درون درون پدیده های بهم آمیخته و در هم تنیده ، چی در گستره طبیعت بی انتهای که هر آن آبهستن تغییر و تحول و تکامل و زایش و فرسایش و نابودی و بودی قرار دارد، چی در گستره اجتماع بالنده و شتابنده و آبهستن اشکال و انواع انقلابات اجتماعی، چی در حوزه تفکر گونه گون و درهم و برهم و منسجم و مرتب و متضاد ، چی در اشکال روابط مغلوق و پیچیده کالایی و رویداد های پر پیچ و تاب سیاسی پرداخت. و واقعیت و عینیت آن پدیده های بغرنج و " تودرتو " را با در نظر داشت اثرات متقابل آنها بالای یکدیگر، همچنان بر ماحول و پیرامون ، برملا ساخت { استوار بوده کسی را یارای رویا رویی و چالش و مصاف با آن نیست .

در حالتی که به پدیده ای در شرایط ذهنی ویا در وضع عینی ، با مهارت قالب و شکل مصنوعی داده شده باشد، کاوش و تجسس و استنباط و استنتاج و استنساخ در بتن و متن و عمق پر پیچ و تاب آن پدیده دست کاری شده، عمل سهل وساده نبوده، مستلزم بررسی عملی _ با غور و تعمق بیشتر و جدی تر_ از جانب پژوهشگران فرجاد و متعهد می باشد . قسمی که اشاره رفت، فردی که تردستی سه پته باز ماهر و هم اکنون " واژه باز" تازه سر بالا کرده ما را با شگرد های ماتریالیسم دیالکتیک بررسی و

ریشه یابی نتواند، هرگز قادر نخواهد شد رمز جولان سرانگشتان این بازیگر خوش خط و خال و ماهر و مردم فریب را باز نماید.

بهر رو، این قلم تلاش ورزید تا گوشه ای از نظرات ضد مردمی و ضد انقلابی "واژه باز" را که از نظر عقابى آقای (پ) و آقای (ش) دور مانده و آندو به آن نپرداخته باشند، گیر بیاورد، خوشبختانه چنین چیزی را در نوشته های ارزشمند ایشان نیافت. آقای (ش) نوشته "واژه باز" ما را حقا که بدرستی خاینانه و ارتجاعی خوانده و رگه های ناپیدا و عمیقاً ارتجاعی و ضدملی آنرا که درلا به لای بافت خود پنهان داشته، با مهارت یک حلاج ماهر آنرا پخته پرانک کرده و از روی آن پرده برداشته است. همچنان آقای (پ) ابعاد دیگری این تردستی "واژه باز" را مورد بررسی قرار داده است. ایشان همچنان یاد آوری کرده که وی با یکی از موره های سیا (جلالی) در تماس شده و در جای خلوتی پای صحبت این عضو مشهور سیا نشست است. با اطلاع از این خبر، خواننده به سوالاتی زیادی که ذهنش را اذیت میکند، مواجه میگردد. از جمله: رابطه "واژه باز" را، که عشقی عجیبی به متمول شدن دارد، کی با علی احمد جلالی بر قرار نموده؟ با پا در میانی کی "واژه باز" به دست بوسی کاظمی نایل آمد؟ (مصطفی کاظمی در آغاز تشکیل جبهه ملی جنایت کاران اخوانی و خلق و پرچم نطق این جبهه جنایتکاران و میهن فروشان بی آزر بود. وی عامل مستقیم و مشهور جمهوری اسلامی می باشد).

بهر حال، از آنجایی که ضرورت ها سر انجام راه حل خود را می یابند، این سوال ها همچنان (ضرورتاً) حل شدنی اند. باز هم بر می گردیم به نقد دو تن از رزمندگان جنبش چپ انقلابی کشور که با ذکاوت یک انقلابی سمت و سوی حرکت اندیشه منحنی "سه پته باز" بی بدیل ما را که در میان زورورق پر زرق و برق پیچانده شده و با واژه های رنگین و نازنین و معطر، آذینش نموده، و در کوچه و پسکوچه (گپ و گفت ") آنرا در معرض دید رهروان قسماقسم (منهای عناصر مبارز و آن زندانیانی که تا کنون پی به هویت و ماهیت بویناک آنکوچه نبرده اند) قرار داده است، چون جراح با تبحر ریشه یابی کرده، گند و کثافت مرام ضد ملی و ضد انقلابی و خاینانه اشرا بیرون کشیده اند. به گفته برادران ایرانی ما دست شان درد نکند. منتها عرض این قلم این است که هر دو رزمنده به گذشته "پر بار" این "اندیشه ورز" معاصر توجه نکرده اند و شاید هم تا به حال به کدام آگاهی در مورد سابقه سیاسی وی نرسیده باشند و یا میدانند، مگر بنا به هر سببی که بوده از تذکار آن خود داری کرده اند هم چنان به توهن این لمپن سیاسی به مردم افغانستان توجه نکرده و یا آنرا بی اهمیت تلقی نموده در موردش چیزی ننوشته اند.

در چنین حالات، هر گاه ما از سر یک باریکی بسیار زیاد باریک، مهم و خطیر (یعنی شناخت منطقی از گذشته سیاسی چنین اشخاص) عبور نمائیم اشخاص مذکور با استفاد از مزایای "انتقاد از خود" (در صورتی که خواست شان باشد و یا آن نهاد و تشکیل ایکه بد آن وابسته اند، آنان را وادار به انتقاد از خود کرده باشد) بسادگی موفق می شوند بار دیگر به درون سازمان پا بگذارند و با مهارت خود شانرا با ضوابط و مقررهای آن سازمان وفق داده، مواضع خود را مستحکم ساخته، بعد ها ضربات غیر

قابل جبران بر بدنه آن سازمان وارد نمایند. از همین جهت ما باید به درون همین باریکی هایی از نظر دور مانده ورگه های زیر غشای ابهام قرار گرفته، و یا به ظاهری اهمیت و بی ارزش تلقی شده، راه یابیم و آنرا با عمق نظرو همه جانبه مورد مطالعه و بررسی دیالکتیکی قرار بدهیم و ببینیم که منتقد یک اپورتونیست است و یا خطرناکتر از آن. توجه کنیم که اپورتونیست وابسته است و یا مدش تر و مخوفتر از هردو. به آگاهی هر چه زودتر برسیم که اپورتونیست عنصر نفوذی طبقات حاکمه و یا امپریالیزم متجاوز و اشغالگر در قالب های مختلف، منجمله اپورتونیسم مرکزین (و یا به گفته نابغه سیاست و انقلاب **لنین بزرگ**: "سنتریستها در واقع اپورتونیست های شرماگین اند") جای گرفته و یا طور دیگر.

اینجانب که دردرازی سالهای کار و پیکار سیاسی خود بارها، رویا رویی با این سه طیف اپورتونیست داشته و ضربات زیادی از ناحیه اینان دیده، **بخصوص از طیف سومی**؛ بناً سه برخورد مشخص را در مبارزه علیه آنان مؤثر میدانم.

۱- با اپورتونیست درون تشکیل که از لحاظ ایدئولوژی طبقه کارگر - **تحت تأثیر شرایطی** - به جانب اپورتونیسم روی آورده باشد و یا تمایل به جانب منافع طبقه حاکمه، ارتجاع و امپریالیسم از رگه های تعلق طبقاتی وی باز تولید شده باشد، با وی تماس همیشگی برقرار گردد و کارانقلابی مداوم صورت گیرد. و در دراز مدت (بدون آنکه متوجه شود و به غرور مبارزاتی اش بر بخورد) زیر نظر تشکیلات انقلابی قرار گیرد، تا جریان آن منبع ایکه سموم نظرات اپورتونیستی رادر خلای برداشتش از ایدئولوژی طبقه کارگر تزریق نموده، شناسایی شده، هر چه زودتر با پاد زهر کار ایدئولوژیک - سیاسی از موضع پرولتاریای انقلابی بی اثر و بی ضرر گردد.

۲- طیف دوم، اپورتونیست هایی اند که از جانب دشمن به داخل تشکیل نه خزیده، بلکه جزء خانواده چپ انقلابی محسوب می شوند. این طیف اپورتونیست در پروسه مبارزه طبقاتی بنا بر علل و موجهه های مختلفه با فردی منسوب به طبقه حاکمه (مثلاً به نسبت خویشاوندی و قومی و یا در زمینه ای مرهون احسان و لطف آنها قرار می گیرند و آمد و شد و گپ و گفت با آنها میداشته باشند و یا ...) تماس بر قرار میکنند و یعد ها با نماینده آگاه آن طبقه طرح دوستی می ریزند و تحت تأثیر نظرات آنها قرار می گیرند. در نتیجه به جانب اپورتونیسم - که بخشی تدافعی، نفوذی و مخرب ایدئولوژی طبقه حاکمه، بخصوص در شرایطه اوج گیری خیزش جنبش های ملی - دموکراتیک ضد امپریالیستی ضد فئودالی ضد بورژوازی دلال و ضد ارتجاع، در میان ایدئولوژی طبقه کارگر میباشد - می غلتند و در وابستگی ایدئولوژیک - سیاسی وقسماً استخباراتی طبقه حاکمه مرتجع (مثل کاظمی) و نماینده امپریالیسم (مثل علی احمد خان جلالی) قرار میگیرند. چنین اشخاص، یعنی اپورتونیست های وابسته، بمجردی که شناسایی شدند، هر چه زودتر موضوع وابستگی شان بر ملا شده، منبع ایکه بدان وابسته اند طور علنی افشا گردد. همچنان از وجود چنین اپورتونیست ها به سایر سازمان های سیاسی طیف خودی کتباً اطلاع داده شود.

۳- برخورد با طیف سومی یعنی با اپورتونیست نفوذی، بعد از اینکه عناصر شامل این طیف شناسایی شدند (در صورتی که مرتکب جنایت فیزیکی نشده باشند)، بیدرنگ از سازمان اخراج شده از وجود شان به تمام سازمان های انقلابی و حتی سایر سازمان های دموکرات غیر وابسته اطلاع داده شود . و شماری از این طیف که بر ضد تشکیل و سازمان و حزب سیاسی و رهبران پرولتاریای جهان به لجن پراکنی مشغولند، برخورد بیرحمانه و قاطع صورت گیرد .

(آروزاین است که خوانندگان گرامی نظر نگارنده را - در مورد چگونگی برخورد با اپورتونیست ها - نباید نسخه دیکته شده تلقی نمایند. چه بهتر که بر روی این معضل دوستان اندیشمند بحث و فحوصی را بگشایند و بر آگاهی آنانی که چون من از این کمبود رنج می برند، بیفزایند)
و حال برمی گردیم به سه پته باز که شامل طیف میباشد .

این "روشنفکر بی بدیل " ، که تا کنون سازمان سیا به نگاشته های "علمی" وی (از روی مصلحت) وقعی قایل نشده و به سراغش نیامده ، خود مجبور شده برای فروش متاع دسته اش شخصاً به سراغ سرشناس ترین عضو آن سازمان (جلالی) برود و از هم صحبتی وی تاجی بسازد و آنرا بر سر "پرشور"ش بنهد که به شهرت و ثروت و مکنت برسد و عقده های خود بزرگ بینی اش به نوازش ای دست یابد ؛ از همان آوان کودکی به قدرت و اتوریتته و جاذبه عسکری علامند بود . سرانجام داخل حربی بیونخی شد { جایی که به مثابه گستره نفوذ مستقیم نظامی دولت داوود و دولت کودتای منحوس ۷ثور همواره از گزند نفوذ سایر نهاد و سازمان های سیاسی ضد دولت وابسته و دولت دست نشانده در امن بوده عمدتاً این بیونخی و سایر نهاد های آموزشی و تربیوی عسکری زمینه بسیار مناسب برای انتخاب عناطر مورد نظر توسط نظامیان بلند رتبه استخبارات وزرات دفاع و مشاورین روسی در نقش استادان آن بیونخی بود } . از آنجا به فاکولته طب ننگرهار معرفی گردید . در دوره کودتای منحوس ۷ثور ۵۷ آدمکشان خلقی به این فاکولته توجه خاصی داشتند . از همین سبب یک تن از بیرحم ترین قاتلان مردم افغانستان یعنی "بشرمل" جنایتکار را درولایت ننگرهار به سمت "منشی سیاسی کمیته ولایتی" و یا چیزی از همین قبیل گماردند تا در پهلوی سایر کار هایش آن فاکولته را نیز از طریق عوامل اکسا و شبکه های استخباراتی خلقی ها زیر نظر قرار بدهد و نگذارد که آن کانون علمی کوره پرفروغ مبارزه ضد دولت کودتا گردد .

باند مزدور و آدمکش خلق که "قیام چنداول" و "قیام بالاحصار" پایه های حاکمیت شانرا متزلزل و سست ساخته بود به همین سبب از مبارزه شعله یی ها در سراسر کشور بخصوص در پوهنتون کابل و پوهنتون ننگرهار هراس شدیدی داشتند (توگویی این پوهنتون مثل صنف ای بود که شاگردانش همه سرگرم نوشتن پارچه امتحان بوده و شماری از استادانش آرامترین و کوچکترین حرکت آنانرا زیر نظر داشتند ...) . در چنین اوضاع شدیداً مختنق و بسته که هیچکس به زنده ماندن فردای خود اطمینان نداشت ، و با کمی شک انسان را گرفتار و زیر شکنجه می بردند ، هر محصل زیر نظر اعضای اکسا و سایر جواسیس که در قالب محصل، پرسنل اداری و فنی آنجا توظیف شده بودند ، قرار داشت ، که با ابراز

اندک نقد و انتقاد ولو ملایم از دولت کودتا، منتقد را سر به نیست می کردند. در چنین شرایط خفقان و زندان و شکنجه و اعدام، "واژه باز" ما که شامل لیلۀ آن پوهنتون نیز بود، بطور علنی و با خیال راحت بر ضد دولت امین که بر کرسی ریاست جمهوری تکیه زده بفرمان امپریالیسم روس به کشتار مردم ما مشغول بود، حرف می زد. مخصوصاً در هنگام شب در اتاق های لیلۀ آن پوهنتون سخنرانی می نمود. یک تن از چپی ها (عضو سازمان ...) که شماری از اوراق و شبنامه های ارسالی سازمان مربوطه اشرا قرار بود در اتاق لیلۀ به یکی از شاگردان بسپارد، اتفاقاً در همان اتاق لیلۀ از صحبت های به اصطلاح انقلابی واژه باز ما معذب شده، و از علنی گری وی در چنین شرایطی مبهوت گشته آنجا را ترک گفته بود.

بلی خواننده گرامی، در همین فاکولته طب ننگرهار، در همین وقت و زمانی که هرکی آب خود را پف پف کرده می خورد و حتی به طرف خر و قاطر سرکاری چپ سیل کرده نمی توانست، چه برسد به افشاگری علنی مثل "واژه باز" ما، یکی از گل های سر سبد ملیت دلیر پنجشیر (۲) و فرزند نیک نام مردم داکتر اسد که جوانی بود بسیار با استعداد، چنانی که گفته اند: "همیشه اول نمبر صنف خود بود" - بسیار مهربان، و صمیمی با مردم، خوش برخورد و از خود گذر و محبوب همگان چی در کارته پروان محل اقامتش چی در مکتب نادریه و چه در دورۀ محصلی در همین طب ننگرهار. از طریق کسی که تا کنون (بطور کامل) شناسایی نشده منحیث چپ انقلابی به "بشرمل" بیرحم و آدمکش معرفی گردید. "این آدمکش خلقی وی را در اتاق خود خواسته بعد از گفت و شنید بالایش حمله کرده این جوان را با نامردی بقتل رساند".

در بالا به نقل از نوشته (پ) فهمیده شده که "واژه باز" ما با جنایتکاران در خفا روابطی برقرار کرده. در زندان نیز روابط وی با جنایتکاران باند های اسلامی بسیار حسنه بود. بگونه مثال: در اتاق نام گذاشته شده توسط اطلاعات زندان ("اتاق مائویست ها") با نظام و حنیف دو تن از اعضای منفور حزب اسلامی حکمتیار خاین و جاسوس رابطه حسنه داشت. در اصل رابطه این "سرجوش ادب" تسلیمی ها با شماری تحقیق باختگان طیف چپ بسیار هم حسنه بود مثل انجنیر (خ) از کوهستان هم سازمانیش که در همان اتاق ملا امام شده نماز می داد.

در درون زندان شماری از افراد در خفا توسط قوماندانی زندان برای پاک کردن و جاروب کشیدن و زنبیل بردن انتخاب شده بود (این کار به هیچوجه اجباری نبود به خاطری که اطلاعات زندان بالای هرکسی اطمینان نمی کرد که اینکار را به وی بسپارد، چرا که اینها در هنگام کشیدن محتویات بین بیبرل های مانده شده در کنج و کنار دهلیز و یا تشناب، با زندانیان سیاسی در هنگام استفاده از تشناب بر می خوردند و در نتیجه زمینه رابطه میان زنبیل کش و زندانی برقرار شده میتوانست. در چنین حالت هر چیز دست داشته هم تبادله شده میتوانست) زمانیکه قوماندان و یا کدام صاحب منصب می گفت: "کی حاضر است زنبیل کشی کند همان افراد مورد نظر اطلاعات دست شانرا بلند می کردند. ندرتاً کدام زندانی اگر حاضر می شد که اینکار "داوطلبانه" را بپذیرد، در صورت که آن شخص بی سواد و عاجز به چشم میخورد وی را نیز برای یکی دو بار به پاک کاری و زنبیل کشی می بردند. زنبیل همیشه توسط دو

تن انتقال داده می شد. شخص دومی زندانی " داوطلب " و از " دنیا بی خبر " را زیر نظر داشت . " واژه باز " ما بخصوص در بلاک اول (مدتها) شامل تیم " زنیل کش " ها بود. من از افراد دیگر این تیم نام نمی برم.

سه پته باز " خردمند " و " تئوریسین " و " عاقل زمانه "ی ما خودش را در طیف سوم یافته میتواند نه جای دیگر .

در اخیر بطور مؤجز و فشرده خاطر نشان می سازم که سه پته باز ما همانطوری که مردم را کودن و بی عقل گفته جنبش پر افتخار دموکراتیک نوین را هم اهانت کرده آنرا " جنبش تاپه زن " وانمود کرده. یک جهت قصد و هدف ناپاکش از چنین برچسپ زدن به جنبش، این بوده تا اگر بتواند مانع نوشتن حقایق در مورد شخص خودش در زندان و خارج از آن گردد. به این معنی : هرگاه کسی چلوصاف کارکرد های گذشته سیاسی اشرا از میان گلاب واژه های رنگینش بیرون کند، آنگاه به واژه های حاضر و آماده اش دستور دهد که بر روی کاغذ شکل جمله زیرین را بخود اختیار نمایند

« دیدید اندیوال ها نگفته بودم که " جنبش تاپه زن " است، به نوشتار های (پ) و (ش) بویژه (ص)

نگاهی بیاندازید و ببیند که چطور مرا تاپه رابطه با سازمان سیا ، واواک و کی جی بی زده اند . (😊)

سخن های دگرم،

در سینه ای پر خون،

تا کنون

باقیست .

(۱) _ از کار و کردار این صاحب منصب که در سلول های زندان چه کرد از جمله در اتاق نام نهاد " مائویست ها " و بعد از " رهائی " از زندان در ولایت " مزارشریف " با حزب چتل وحدت چگونه ارتباط بر قرار کرد و زیر سایه و حمایه آن حزب وابسته به ایران و قاتل هزاران انسان این کشور قرار گرفت، و در محافل آن حزب منفور به شیعه نمایی پرداخت و با استفاده از کمک های مالی آن حزب گویا به تجارت به روسیه و... پرداخت. آیا سازمان امنیت روسیه و سایر جمهوری آسیایی هم سرحد با افغانستان اینقدر بی خبر بودند که نمی دانستند که این " تاجر " که از مزار به روسیه به رفت و برگشت های پیهم مشغول است به اصطلاح خودشان " مائویست " و " شعله یی " و صاحب منصب در وزارت دفاع و " عضو " یک سازمان بسیار خطرناک ضد روسی و زندانی پلچرخی بوده ؟ و آیا سازمان امنیت سر زمین گلهای رنگارنگ در اروپا هم نمی دانست که وی کی است ؟ آیا میشود که امپریالیست های " کشور آسیاب های بادی " را که از زمره استعمارگران کهنه کار اروپا میباشند و همین حالا سربازانشان در افغانستان به قتل

و کشتار مردم بی دفاع ما مشغولند ، با عوض کردن نام اصلی خود از (ح) به (ج) و قرائت قرآن در محافل فاتح داری و برگزاری روزهای محرم و... فریب داد.

(۲) _ مردم دلیر پنجشیر گل‌های سر سبد زیادی دارند مثل حسن که در سوم عقرب به امر سردار ولی خاین بقتل رسید ؛ حفیظ آهنگر که به امر مشاور روسی زندان توسط خلقی های جلاد در زندان به قتل رسید ؛ اولین آغازگر جنگ پارتیزانی پهلوان احمد جان که توسط ننگ ملیت پنجشیر _ احمدشاه مسعود وابسته روس _ به قتل رسید؛ همچنان شیرعلم که در زمان نجیب گاو این جلاد مشهور به قتل رسید ، و... یاد تمام اینها گرامی باد!